

توسعه یعنی گذار از آبروداری به رواداری

دکتر محسن رنانی

استاد گروه اقتصاد دانشگاه اصفهان

دریچه: این نوشتار متن ویراسته سخنرانی دکتر محسن رنانی است که با عنوان «کالبدشکافی توسعه: گذار از آبروداری به رواداری» در مراسم رونمایی کتاب مردمان روی زمین نوشته «پیتر اسپیر» در ۲۳ شهریور ۱۳۹۵ در کتابخانه مرکزی شهرداری اصفهان ایجاد شده است. بدین وسیله از نقش مانا ناشر کتاب که متن سخنرانی را در اختیار ما گذاشتند، سپاسگزاری می‌کنیم.

مقدمه

در ادامه گفتارهای پیشین در باب کالبدشکافی توسعه، در این گفتار سعی داریم که به بعد دیگری از توسعه، یعنی «رواداری» بپردازیم و نقش و ضرورت آن را برای شکل‌گیری فرایند توسعه در یک جامعه بازنماییم. اما قبل از آن لازم است بر بحث توسعه و آنچه که در گفتارهای گذشته مطرح شد، مروری کوتاه داشته باشیم. بهویژه اینکه نشست امروز برای معرفی کتاب مردمان روی زمین است و بنابراین لازم است ببینیم موضوع این کتاب، که نوعی آموزش رواداری به کودکان از طریق نقاشی و طرح مفاهیم است، چه جایگاهی در بحث توسعه دارد.

توسعه یعنی چه؟

در گفتارهای پیشین مطرح شد که توسعه دو بعد دارد: بعد اقتصادی-مادی و بعد فرهنگی-رفتاری. بعد اقتصادی-مادی توسعه، مظاہر فیزیکی و مادی تمدن است: ساختمان‌های شیک، جاده‌های مناسب و هموار، برق، موبایل، مخابرات، ماهواره، دانشگاه، سد، نیروی اتمی و غیره. این موارد مظاہر قابل مشاهده و مادی توسعه یا همان مظاہر مادی تمدن هستند. برای ایجاد این بعد از توسعه، دو نوع سرمایه‌گذاری لازم است: سرمایه‌گذاری اقتصادی و سرمایه‌گذاری انسانی (آموزش نیروی انسانی ماهر و متخصص). سرمایه انسانی با تراکم دانش و تجربه در نیروی انسانی به وجود می‌آید. اصولاً چیزی

«سرمایه» محسوب می‌شود که دارای ویژگی‌های زیر باشد: زایایی دارد، ارزش‌آفرین است، اصل آن مصرف نمی‌شود، استهلاک آن کم است، قابل انتقال به دوره بعد است، قابل انتقال به دیگری است، فاسد نمی‌شود و خودافزاست و قابل انباشت است. از این رو نیروی انسانی بی که آموزش می‌بیند، این ویژگی‌ها در وی بروز می‌یابد. در نتیجه تحقق «بعد اقتصادی- مادی توسعه»، رفاه حاصل می‌شود. «رفاه» بدان معناست که فرد بتواند در برابر محدودیت‌ها و تصادفات طبیعی دوام بیاورد؛ به عنوان مثال بتواند در برابر سرما و گرما مقاومت کند، با وجود نیروی جاذبه پرواز نماید، در برابر میکروب و بیماری‌ها مقاومت کند و بهبود یابد و در برابر زلزله و سیل خود را محافظت کند.

بعد دوم توسعه، بعد فرهنگی- رفتاری است. بعد فرهنگی آن هنگام به وجود می‌آید که در سه گونه سرمایه‌فرهنگی، اجتماعی و نمادین، سرمایه‌گذاری شود. سرمایه‌های فرهنگی تمامی پدیده‌ها و محصولاتی است که هوپت یک جامعه را شکل می‌دهند: ادبیات، نقاشی، موسیقی، آداب و رسوم و نظایر اینها. سرمایه‌های اجتماعی نیز آن توانایی‌ها و دارایی‌هایی است که با جمع شدن افراد جامعه در کنار یکدیگر شکل می‌گیرند؛ رفاقت، اعتماد، توانایی مشارکت، توانایی گفت‌و‌گو با هم‌دیگر، توانایی کار جمعی، توانایی راه انداختن حزب، توانایی راه انداختن شرکت، توانایی راه انداختن تشكیل یا سازمان مردم‌نهاد (NGO)، همگی این توانایی‌ها، سرمایه اجتماعی است.

سرمایه‌های نمادین، نمادها یا پرچم‌هایی هستند که مانند ستون‌های اجتماعی، افراد جامعه را به دور خود جمع و جامعه را مستحکم می‌کنند. سرمایه نمادین ممکن است یک سازه فیزیکی و ساختمانی باشد، مانند میدان نقش جهان و تخت جمشید؛ ممکن است سرمایه انسانی باشد مانند بزرگان علم و ادب و هنر؛ یا حتی آداب و رسوم جامعه باشند، مانند مراسم نوروز و عاشورا. قدرت این سرمایه‌های نمادین از پلیس هم بیشتر است. به عنوان مثال، سرمایه نمادین نوروز چنان قوی است که اکثریت جامعه جرأت نمی‌کنند از اصول و قواعد آن تخطی کنند. مثلاً کمتر کسی در نوروز جرأت می‌کند که با لباس مستعمل قدیمی یا لباس غیر آراسته به دیدار اقوام برود. در نوروز انگار که دم در همه خانه‌ها پلیس حضور دارد و آنها را مجبور می‌کند که حتماً با لباس نو بیرون بروند.

بنابراین بعد «فرهنگی- رفتاری» توسعه نیازمند سرمایه‌گذاری بر روی این سه نوع سرمایه است. محصول بعد فرهنگی- رفتاری توسعه، «رضایت» است. خیلی اوقات ممکن است در زندگی یک فرد یا جامعه «رفاه» وجود داشته باشد، ولی «رضایت» نه. مثلاً ایران یکی از کشورهایی است که بیشترین کاربرد تجهیزات پزشکی مدرن و مصرف داروهای جدید را دارد، ولی بیماران ایرانی غالباً از فرایند درمانی خود راضی نیستند. در کشور ما سرمایه‌گذاری زیادی در بهترین تجهیزات پزشکی شده است، پزشکان حاذق زیادی وجود دارد، ولی مردم از نظام درمانی راضی نیستند. مثال دیگر اینکه در دهه‌های گذشته، اتومبیل‌های خیلی مدرنی وارد کشور شده است که امکانات رفاهی زیادی دارند و رفاه افراد یا جامعه را بالا برده‌اند، اما هیچ کس از نظام رانندگی در این جامعه احساس رضایت نمی‌کند. اینها نمونه‌هایی است از وجود رفاه و نبود رضایت.

هنگامی که احساس رضایت وجود دارد، افراد از زیستن کنار یکدیگر احساس خرسندی و شادمانی دارند. و نتیجه آن این است که دیگر جوانان جامعه ما قصد مهاجرت به خارج از کشور را نخواهند داشت. بیشتر جوانانی که قصد مهاجرت به خارج از کشور دارند برای کسب رفاه بیشتر نیست، چنانکه فرزندان خانواده‌های بسیار متمول که در اینجا رفاه بیشتری دارند نیز حاضر هستند برای کسب رضایت بیشتر مهاجرت کنند؛ ولو اینکه در خارج از کشور در پمپ بنزین کار کنند و متتحمل سختی شوند. بخش بزرگی از افرادی که از جامعه ما به خارج مهاجرت می‌کنند، در جست‌وجوی رضایت می‌روند نه کسب رفاه.

اگر در این سه نوع سرمایه (فرهنگی، اجتماعی و نمادین) سرمایه‌گذاری شود، در بعد فرهنگی- رفتاری توسعه تحولاتی رخ می‌دهد که این تحولات «رضایت»‌افرین است. در جامعه مدرن که شبکه ارتباطات بزرگ شده و نیازها و ابعاد زندگی گسترش یافته است، دیگر شیخ قبیله و رئیس خانواده و امثال آنها توان مدیریت جامعه را ندارند. اگر هم بخواهیم همه چیز را با قانون و زور پلیس مدیریت کنیم که زندگی بسیار پرهزینه و فرسوده‌کننده می‌شود؛ بنابراین باید عوامل دیگری باشند که زندگی را روان کنند و تیزی‌ها و تندي‌های افراد را بتراشند. آنچه که تیزی‌ها و تندي‌های افراد را می‌تراشند و موجب می‌شود که افراد در مناسبات اجتماعی با هم بخورد نکنند و به منافع یکدیگر آسیب نزنند و از کنار یکدیگر با آرامش رد شوند، سرمایه‌های فرهنگی، اجتماعی و نمادین جامعه هستند. اگر در این سرمایه‌ها، سرمایه‌گذاری شود، آنگاه در زندگی اجتماعی رضایت حاصل می‌شود.

غفلت از بعد فرهنگی- رفتاری توسعه

در سال‌های بعد از انقلاب تمام توجه سیاستگذاران و برنامه‌ریزان کشور به بعد کمی و مادی- اقتصادی توسعه بوده است. تمام توجهات به راه، ساختمان، سد، پتروشیمی، انرژی اتمی و ساختن مدرسه و دانشگاه بوده است. دانشگاه بعد فرهنگی توسعه نیست، بلکه بعد مادی توسعه است. کشور برای توسعه، سیمان، آجر و مهندس لازم دارد. دانشگاه دانش فنی لازم و تکنسین توانمند برای استفاده در فعالیت‌های تولیدی را تربیت می‌کند، اما الزاماً «آدم» بهتر یا توسعه یافته تر یعنی افرادی با توانایی‌های بالاتر برای زیست انسانی و اجتماعی تربیت نمی‌کند. برای تقویت ابعاد یک زیست انسانی درست، باید در جای دیگری سرمایه‌گذاری کرد که مهمترین کارخانه آن، خانواده، پیش‌دبستان و دبستان است. یعنی بهترین دوره برای سرمایه‌گذاری روی «آدم» شدن افراد یک جامعه، نه دبیرستان و دانشگاه، بلکه از بدو تولد تا پایان دبستان است و مهمترین بخش این دوره نیز هزار روز اول زندگی کودک است. متأسفانه تمام توجه برنامه‌ریزان بعد از انقلاب به بعد مادی توسعه بوده است و اصلاً به این امر توجه نکرده‌اند کسانی که در این جاده‌های عریض‌تر و مدرن‌تر شده رانندگی می‌کنند، باید آدم‌تر باشند و اگر اتومبیل و جاده بہتر را در اختیار همان آدم‌ها قرار دهیم، فقط تصادف بیشتری ایجاد



می‌کنند. بنابراین با آنکه جاده‌ها خیلی زیادتر و عریض شده است و با انبوه ابزارها و امکانات جانبی تجهیز شده‌اند و با آنکه اتومبیل‌ها مدرن‌تر شده‌اند، اما تصادفات کم نشده و میزان تلفات حوادث رانندگی همچنان بالاست. چرا؟ چون فرهنگ افراد جامعه تغییری نکرده‌اند، یعنی بعد فرهنگی‌رفتاری توسعه رخ نداده است. این خطای مهمی بوده که در سال‌های بعد از انقلاب در سیاستگذاری و برنامه‌های توسعه رخ داده است.

نه تنها در برنامه‌های توسعه پس از انقلاب، بلکه از سال ۱۳۲۶ که رسماً برنامه‌ریزی در ایران شروع شد، تاکنون در هیچ جایی از برنامه‌ها گفته نشده است که مثلاً برای قانونمند زندگی کردن مردم، رانندگی بهتر آنها، صبورتر شدن افراد، شاد شدن جامعه، یادگیری گفت‌وگویی جمعی، یادگیری نحوه انتقاد عقلانی و اخلاقی، انتقادپذیرشدن مردم، خطرپذیر شدن مردم و نظایر اینها چه نوع سرمایه‌گذاری‌هایی انجام شود. حتی در مورد مادران — که اولین سرمایه‌گذار و معلم اول توسعه هستند — یک کلمه گفته نشده است که چه کنیم تا آنها در بُعد مریبگری برای کودکانشان، توانمندتر شوند. در مواد قانونی برنامه‌های توسعه حتی یک حکم هم یافت نمی‌شود که در آن مشخص شده باشد برای آنکه مادران، فرزندان خود را بهتر تربیت کنند چه کاری باید انجام شود. ولی البته تکلیف شده است که برای شیر خشک کودکان یارانه داده شود، یا به مادرانی که باردار هستند مخصوصی دوران بارداری تعلق بگیرد، اما در مورد اینکه مادران فرزندان خود را چگونه تربیت کنند و با آنها چگونه رفتار نمایند، در این هفتاد سال برنامه‌ریزی، هیچ سیاستی اتخاذ نشده است.

یعنی تمام برنامه‌های توسعه کشور بر گسترش سیمان و نفت و گاز و فولاد، یعنی بر «نیازهای انسان» متمرکز بوده است و در این برنامه‌ها درباره «خود انسان» هیچ حکمی و سرمایه‌گذاری‌یی وجود ندارد. دانشگاهها نیز عمدتاً با این هدف گسترش داده شدند که برای جوانان و اشتغال آنها

برنامه‌ریزی بی وجود نداشت و با گسترش دانشگاهها می‌توانستند تا چند سال از ورود آنها به بازار کار جلوگیری کنند. نگرانی از اینکه این جمعیت بیکار آسیب‌زا شود، موجب گسترش دانشگاهها شد؛ در حالی که اصلاً لزومی به چنین گسترشی نبود. با توجه به آمارها، ایران بیش از تمام دنیا میزان رشد ورود زنان به دانشگاه را دارد، در حالی که چنین امری لازم نبوده است.

در واقع زنان ایرانی «دانشمند» شدند، اما «توانمند» نشدند. یعنی زن ایرانی هنوز نمی‌داند در موقعیت‌های مختلف با فرزندش چگونه باید رفتار کند. به محض آنکه کودک به دوسالگی می‌رسد و از شیر می‌افتد، مادر خیالش راحت می‌شود. مادران، امروز که خیلی پیشرفت کرده‌اند، وظیفه اصلی خود را این می‌دانند که رشد جسمی کودک را بر روی منحنی سلامت حفظ کنند. بنابراین از تولد تا پنج شش سالگی کودک، مادر وظیفه اصلی خود را تنفسی و نظافت کودک می‌داند. بعد از این دوره هم کودک به مدرسه می‌رود و والدین وظایف تربیتی خویش را به مدرسه می‌سپارند و اصلًاً به این فکر نمی‌کنند که این نظام آموزشی ممکن است چه تأثیر مخربی بر رشد ذهنی و رفتاری کودک داشته باشد. بنابراین به گمان من تحقق بُعد دوم توسعه، اول از همه نیازمند مادران توانمند است و بعد از آن خانه‌هایی می‌خواهد که به مثبتة یک «آموزشگاه نرم» بعد فرهنگی و رفتاری توسعه در آن شکل بگیرد.

یکی از شاخص‌های خوبی که توانمند شدن زنان یک جامعه را منعکس می‌کند، میزان مشارکت آنان در بازار کار است. با وجود اینکه در سال‌های اخیر حجم عظیمی از زنان جامعه به دانشگاه رفتند و در برخی دانشگاهها تا ۷۰ درصد صندلی‌ها در اختیار دختران است، اما متأسفانه در سال ۱۳۵۵ میزان مشارکت زنان ۱۳/۵ درصد بود و اکنون در سال ۱۳۹۴ این میزان به ۱۲ درصد کاهش یافته است. یعنی با آنکه تحصیلات عالی در زنان ما به شدت بالا رفته است، ولی میزان مشارکتشان بالا نرفته است (میزان مشارکت نشان‌دهنده نسبت زنان فعال - شاغل یا در جست‌وجویی کار - است به کل زنان دهساله و بیشتر). درست است که امروزه زنان بیشتر از گذشته از خانه بیرون می‌روند یا بیشتر رانندگی می‌کنند، اما در عمل سهم آنها برای حضور در فعالیت‌های اقتصادی، در مدیریت جامعه و در هدایت اقتصاد و فرهنگ و سیاست جامعه تغییری نکرده است. دقت کنیم که میزان مشارکت زنان در کشورهای توسعه‌یافته، بالای ۶۰ درصد است و در کشورهای در حال توسعه پیش رو این میزان بین ۴۰ تا ۶۰ درصد است.

رواداری، شاخص توسعهٔ فرهنگی

در فرایند گذار از جامعه سنتی به جامعه مدرن یکسری ویژگی‌های فکری و رفتاری در جامعه بروز می‌یابد. به عنوان مثال سهم عاطفه در مناسبات فردی کم می‌شود و سهم عقلانیت بالا می‌رود. در مناسبات انفرادی سنتی در دوران قدیم عاطفه بر عقل غلبه داشت، اما در دوران مدرن عقل بر عاطفه غلبه دارد. همچنین در مناسبات اجتماعی نیز سهم قانون بالا می‌رود و قانون جایگزین سنت می‌شود.

به عبارت دیگر در جامعه سنتی این سنت‌ها هستند که روابط اجتماعی را مدیریت می‌کنند، اما در دنیای مدرن قانون است که بر روابط اجتماعی حاکم می‌شود. به همین ترتیب، نظام آموزشی پراکنده مبتنی بر دانش محلی، ایدئولوژیک و خرافی به یک نظام آموزشی متمرکز عقل محور مبتنی بر علم نو جهانی تغییر می‌یابد. یک تحول دیگر این است که خانواده‌ها از خانواده‌بزرگ به خانواده کوچک و نقش زنان از نقش خانگی به نقش اجتماعی تبدیل می‌شود. به همین ترتیب رابطه حکومت و جامعه از یک رابطه حاکم و محکوم یا ارباب و رعیتی به یک رابطه قانونی شهریار و شهروند تبدیل می‌شود. آموزه‌های ایدئولوژیک جای خود را به آموزه‌های علمی می‌دهند و نظاری اینها در صورتی که بُعد فرهنگی توسعه به طور طبیعی رخ بددهد، تحولات بسیار دیگری نیز اتفاق می‌افتد.

یکی از تحولات بُعد فرهنگی توسعه که باید رخ بددهد نیز مسأله «رواداری» است. یعنی افراد با عبور از عقاید سنتی که به صورت عقاید مذهبی خشک و بدون انعطاف یا به صورت سنت‌ها و آداب و رسوم به ما رسیده است، به مجموعه تازه‌ای از باورها می‌رسند که عنصر رواداری بر آن غلبه دارد. رواداری ترجمهٔ تلورانس (Tolerance) است. برای «تلورانس» واژگان مختلفی به کار گرفته شده است: مدارا، تساهل، تحمل، گذشت و ... این واژه در علوم مختلف با ترجمه‌های متفاوتی به کار رفته است: در معماری به معنای «مقاومت»، در پژوهشی به عنوان «تحمل» در روان‌شناسی به عنوان «تابآوری»، در جامعه‌شناسی هم «مدارا» و هم «رواداری» ترجمه می‌شود. ولی بهترین ترجمه آن همان «رواداری» است. با این حال فرض می‌کنیم تلورانس یک طیف مفهومی است که هر دو معنی را می‌دهد، بنابراین نام یک سر طیف را «مدارا» و سر دیگر طیف را «رواداری» می‌گذاریم.

«مدارا» هنگامی است که فرد هم عقاید خاص خود را دارد و هم معتقد است که عقاید وی بهترین است و او بر حق است و دیگران بر حق نیستند، اما با وجود این اعتقاد، دیگران را و باورهای آنها را تحمل کرده و با آنها مدارا می‌کند. پس عنصر «تفاوت» وجود دارد و فرد به این تفاوت «اگاه» است ولی در عین حال معتقد است که خودش درست می‌گوید و باورهای خودش باورهای حقی است، اما به دلایلی، مثلًا برای حفظ نظم اجتماعی یا برای تداوم همکاری‌های اقتصادی یا برای ادامه دوستی یا به خاطر قانون یا به ملاحظه اصول انسانی و نظایر اینها، با طرف مقابل مدارا می‌کند و آگاهانه با او کنار می‌آید. پس در مدارا عنصر «تحمل» وجود دارد و تحمل نیز به معنی نوعی فشار و هزینهٔ روحی است. یعنی در مدارا ما نوعی هزینه و فشار را تحمل می‌کنیم تا منفعت دیگری به دست بیاوریم. پس «مدارا» یک «کنش» اجتماعی است که بنابر مصالحی از ما سر می‌زند.

اما «رواداری» یک مسأله ذهنی است. یعنی فرد، دیگر خود را مرکز عالم نمی‌داند و عقیده خود را بهترین عقیده عالم نمی‌داند. ولی در عین اینکه اعتقاداتی دارد و به لوازم آن اعتقادات نیز پایبند است، اما در ذهن خود باور دارد که ممکن است پاره‌هایی از حقیقت نزد دیگران هم باشد و همهٔ حقیقت نزد من نیست. یعنی من گرچه عقاید خود را دوست دارم و به آنها پایبند هستم، اما معتقد

نیستم که فقط عقیده من حق است و بقیه عقاید یکسره باطل است؛ درست مانند اینکه من یک رنگ خاصی را دوست دارم و در خرید لباس و لوازم خانگی سعی می‌کنم از آن رنگ خاص انتخاب کنم، ولی این به این معنی نیست که معتقد بشم که بقیه رنگ‌ها نفرت‌انگیز هستند. یعنی من به هر «علتی» که ممکن است بدامن یا ندانم، اعتقاداتی دارم و به این اعتقادات خودم هم پایبندم و برای اجرای آنها انرژی و هزینه وقت می‌گذارم، اما در عین حال قبول دارم که «همه اعتقادات من» ممکن است درست یا حق نباشد و نیز همه حقیقت در اعتقادات من منحصر نیست.

بنابراین وقتی این‌گونه بیندیشم، به‌طور طبیعی در ذهن من دیگران هم حق «دگراندیشی» و «دگرباشی» پیدا می‌کنند. یعنی به دیگران حق می‌دهم که متفاوت باشند، یعنی متفاوت بیندیشند و متفاوت زندگی کنند. در اینجا دیگر بحث تحمل کردن و کنار آمدن با دیگران نیست؛ کنارآمدنی که به علت ضرورت‌ها و مصالح زیست اجتماعی انجام می‌گیرد. بلکه فرد واقعاً در ذهن خود معتقد است که دیگران حق دارند متفاوت باشند و اتفاقاً این متفاوت بودن زندگی اجتماعی ما را «زیبا» و «پویا» کرده است و همین متفاوت بودن‌هاست که باعث رشد انسان و جامعه انسانی می‌شود. این نگاه در واقع همان چیزی است که امروزه «نظریه سیستم» هم می‌گوید. نظریه سیستم بیان می‌کند که در سیستم‌های زنده، اگر سیستم از نظر ساختاری سالم باشد، همین تفاوت‌هاست که موجب رشد می‌شود. اگر در جامعه انسانی تفاوت وجود نداشته باشد، جامعه تبدیل به یک مرغداری می‌شود. همه آدمها یک شکل لباس می‌پوشند، یک نوع غذا می‌خورند، به یک شیوه زندگی می‌کنند و یک جور هم می‌اندیشند. بنابراین آرمانشهر یعنی مرغداری. کسانی که در طول تاریخ به دنبال آرمانشهر بودند و می‌خواستند همه جامعه بشری را به یک شکل دریاوردند، می‌خواسته‌اند روی زمین مرغداری درست کنند؛ یعنی جامعه انسانی را مرغداری یک مرغداری اداره کنند.

قرآن کریم می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا» (حجرات، آیه ۱۳)؛ ترجمه‌لغوی این آیه چنین است: «ای مردم، ما شما را از زن و مرد آفریدیم و شما را به شعبه‌ها و قبیله‌ها تقسیم کردیم تا هم‌دیگر را بشناسیید»، اما به گمان من معنای عمیق‌تر این آیه این است که می‌گوید این تفاوت‌ها و اختلاف‌ها برای این است که انسان‌ها نسبت به هم‌دیگر، نسبت به زیست اجتماعی خود و نسبت به خویشتن خویش معرفت پیدا کنند. بدون این تفاوت‌ها انسان‌ها رشد نمی‌کنند و معرفت پیدا نمی‌کنند و بزرگ نمی‌شوند. بنابراین رواداری یعنی این تفاوت‌ها و اختلاف‌ها و شعبه‌شعبه شدن‌ها را به رسمیت بشناسیم و به آنها احترام بگذاریم و باور داشته باشیم که این تفاوت‌ها و دگرباشی‌ها و دگراندیشی‌ها برای رشد فردی ما و برای رشد اجتماعی ما مفید و لازم است. در واقع بر پایه چنین نگاهی به تفاوت‌ها است که افراد آگاهانه «روادار» می‌شوند و به دیگران حق دگرباشی و دگراندیشی می‌دهند. یعنی متوجه می‌شوند که دگرباشی و دگراندیشی آنها به نفع فرد و به نفع جامعه انسانی است و باور دارند که بدون این تفاوت‌ها نه فرد و نه جامعه رشد



عکس‌ها از: مسعود رفشاری

نمی‌کنند. بنابراین با این نگاه، «رواداری» خیلی ریشه‌ای تر و مهم‌تر از «مدارا» است و شاخص توسعه است، در حالی که مدارا الزاماً شاخص توسعه نیست.

مثلاً در جوامع مذهبی سنتی در خیلی از اوقات بهویژه در شرایط باشبات، مدارا هست، ولی معمولاً رواداری نیست. در کشور ما نمونه‌های زیادی از مدارا وجود دارد. در استان‌های چندمذهبی کشورمان، مثل کردستان یا کرمانشاه یا سیستان و بلوچستان، می‌بینیم که اهل شیعه و اهل سنت با هم با مدارا زندگی می‌کنند. یعنی با هم دوستی دارند، با هم دادوستد و فعالیت اقتصادی دارند، حتی با هم ازدواج می‌کنند؛ ولی چنین نیست که اهل سنت باور داشته باشند که اهل شیعه، پیروان یکی از شعبه‌های هشتگانه اصیل اسلامی هستند که اگر مطابق فقه خود عمل کنند، معفو هستند و رستگار می‌شوند و شیعیان نیز همین باور را نسبت به اهل سنت دارند. یعنی خود را یگانه شعبه اسلامی رهیافته می‌دانند، اما اگر این باور در اهل شیعه به وجود آید که اگر پیروان هر یک از چهار شعبه اهل تسنن با خلوص، مطابق فقه و اصول مذهب خود عمل کنند، رستگار هستند، در این صورت شیعیان وارد مرحله رواداری شده‌اند. از طرف دیگر اگر اهل سنت نیز این گونه باور داشته باشند که اگر شیعیان با خلوص، مطابق اصول شریعت و فقه خود عمل کنند، رستگار هستند، آنها نیز وارد مرحله رواداری شده‌اند.

اما متأسفانه امروزه شاهد آن هستیم که کنفرانس تقریب بین مذاهب برگزار می‌شود و از همه جای دنیا بزرگان اهل سنت و شیعه در این کنفرانس شرکت می‌کنند و در باب وحدت سخنرانی‌ها می‌کنند، اما هنگام نماز ظهر که می‌شود اهل سنت در یک سالن نماز جماعت می‌خوانند و اهل شیعه هم در سالن دیگری چنین می‌کنند. این رفتار جلوه کامل مدارا است. یعنی آنها با هم مدارا می‌کنند و هم‌دیگر را تحمل می‌کنند، اما آنها هنوز به مرز رواداری وارد نشده‌اند.

آنچه برای توسعه لازم است، رواداری است نه مدارا. مدارا خوب است، اما کافی نیست. جامعه‌ای می‌تواند به بعد فرهنگی توسعه دست پیدا کند که وارد مرز رواداری شود. البته مدارا هم خوب است؛ مدارا در زمان صلح موجب می‌شود که افراد با یکدیگر دوستانه زندگی کنند، با هم ازدواج کنند و سرمایه‌گذاری مشترک داشته باشند، ولی رواداری زمان جنگ به کار می‌آید. رواداری است که باعث می‌شود در زمان جنگ و تنش و نزاع‌های جمعی، به خانه‌های پیروان سایر ادیان بدون اینکه جرمی مرتکب شده باشند، صرفاً به این دلیل که دینشان با ما متفاوت است، حمله نکنیم. در واقع آنچه امروز در سوریه دارد رخ می‌دهد، جلوه اعلای نبود رواداری است. سوری‌های علوی و سنی قرن‌ها با هم با مدارا زندگی می‌کردند، معامله می‌کردند و ازدواج می‌کردند. اما حالا که جنگ درگرفته است چون رواداری در آنها شکل نگرفته است، هرگاه فرصت کنند همدیگر را صرفاً به این اتهام که او پیرو مذهب دیگری است می‌کشند. هرگروه معتقد است که فرقه دیگر کافر است و باید کشته شود و هرگاه دستش برسد چنین می‌کند. این امر نشان می‌دهد که سوری‌ها بعد از چند قرن زندگی «مدارا» جویانه هنوز «روادار» نشده‌اند. آنچه که در جنگ‌ها و نزاع‌ها و اختلاف‌ها کمک می‌کند که افراد کمتر اصول اخلاقی و انسانی را زیر پا بگذارند رواداری است نه مدارا، و یکی از تحولات لازم که باید در بُعد توسعه فرهنگی رخ دهد، روادر شدن مردم است.

رواداری را باید از خانه و دبستان شروع کرد. در حال حاضر آنچه که به ما آموخته می‌شود، در بهترین حالت این است که به ما می‌آموزند در بزرگسالی اهل مدارا باشیم؛ اما آنچه که در بزرگسالی موجب می‌شود که علما در کنار هم نماز بخوانند، افراد با باورهای دینی مختلف بتوانند با هم در یک حزب سیاسی مشارکت کنند، همه برای منافع مشترک همکاری کنیم و اجازه بدھیم از نخبگانمان با هر دین و مذهبی، در مسؤولیت‌های سیاسی استفاده شود، همین رواداری است.

و البته لازم است که در کودکی این رواداری به صورت یک الگوی رفتار وارد وجود کودکان ما شود. بنابراین اگر امروز علمای شیعه و سنی مانمی‌توانند در کنار هم نماز بخوانند، علتش این است که در کودکی رواداری را نیاموخته‌اند.

کتابی برای آموزش رواداری

کتاب مردمان روی زمین که به تازگی ترجمه و منتشر شده است، کتابی است که احساس کودک را چنان بهترمی درگیر تفاوت‌های طبیعی ما می‌کند که در پایان کتاب – البته اگر آموزش‌های کتاب با سایر آموزه‌های ما تقویت شود – ناخودآگاه شخصیت کودک را به سوی رواداری سوق می‌دهد. کودک یاد می‌گیرد همان‌طور که اگر همهٔ عالم سفید بود، اگر همهٔ ساختمان‌ها آبی بودند، اگر همهٔ گل‌ها زرد بود، اگر همهٔ ماشین‌ها یک اندازه بود و ... این جهان زیبا نبود، پس اگر همهٔ انسان‌ها نیز یک شکل زندگی می‌کردند و مثل هم رفتار می‌کردند، این زیبایی‌هایی که الان در جامعهٔ بشری وجود

دارد، وجود نداشت و البته اگر همه انسان‌ها هم یکسان بیندیشند، زندگی زیبا نخواهد بود. بنابراین کودک به تدریج رواداری را وجدان می‌کند و ضرورت آن را حس می‌کند. در می‌یابد که زیبایی و انسانی بودن زندگی آدمیان به این است که متنوع باشند و متفاوت زندگی کنند و متفاوت بیندیشند. کتاب مردمان روی زمین به دلیل اینکه خیلی نرم رواداری را در روان و اندیشه کودکان وارد می‌کند، کتاب مهمی است. خود من وقتی کتاب را خواندم نیم ساعت بیشتر وقت را نگرفت، ولی وقتی به انتهای آن رسیدم احساس کردم تغییر کرده‌ام و دنیا را جور دیگری می‌بینم. در هر صفحه‌ای از این کتاب دهها عکس چاپ شده است که باید هر عکس آن رانگاه کرد و عمیق شد و روی آن فکر کرد. من در نویسنده این کتاب یک هترمند، یک فیلسوف، یک جامعه‌شناس، یک شاعر و در عین حال یک نقاش و یک نویسنده بزرگ را یافتم، و این در حالی است که تمام نوشته‌های این کتاب در دو صفحه خلاصه می‌شود. توصیه می‌کنم که این کتاب را به هر خانواده‌ای که کودک دارد، هدیه بدهید و برای کودکان خود مکرر بخوانید.

مأموریت نخبگان: عبور از آبروداری

بر این اساس یکی از مأموریت‌های نخبگان جامعه، گروههای مرجع و کنشگران فرهنگی و اجتماعی این است که برای عبور جامعه از «آبروداری» به «رواداری» همت کنند. در اینجا عمدانه از کلمه «آبرودار» استفاده می‌کنیم. جامعه‌ای که «آبرودار» است یعنی «روادار» نیست. چرا افراد آبروداری می‌کنند؟ چون از داوری دیگران می‌ترسند. چرا از داوری دیگران می‌ترسند؟ چون اگر داوری دیگران در مورد آنها بد باشد و آبروی ایشان برود، آن وقت است که مجازات می‌شوند. چگونه مجازات می‌شوند؟ مردم با آدمهای بی‌آبرو شرارت نمی‌کنند، ازدواج نمی‌کنند، همسفر نمی‌شوند، برای آنها ضمانت وام نمی‌کنند، خانه به آنها اجاره نمی‌دهند، آنها را در محافل و مجامع و دسته و حزب خویش راه نمی‌دهند و نظایر اینها. این مجازات‌های اجتماعی هنگامی است که وقتی آبروی فرد می‌رود، نسبت به او اعمال می‌شود.

پس اصولاً فرد باید طوری عمل کند که جامعه بپسندد و گرنه آبرویش می‌رود و از طرف جامعه مجازات می‌شود. در اینجا جامعه بسیار دیکتاتور گونه رفتار می‌کند. اگر فرد خطای کند، بالاخره جامعه وی را به شیوه‌های مختلف مجازات می‌کند؛ پس فرد باید آبروداری کند، باید اعتقادات خود را بپوشاند، آن‌گونه که دوست دارد لباس نپوشد، آن طور که دوست دارد میهمانی نگیرد، جوری حرف نزد که جامعه خوشش نیاید و خلاصه به گونه‌ای رفتار کند که جامعه می‌پسندد. در واقع آبروداری پیامد و از مظاهر یک جامعه دیکتاتور است. جامعه‌ای که در آن مادر دیکتاتور است و پدر دیکتاتور است، راننده، کارمند، شهردار و مقامات ارشد همگی دیکتاتور می‌شوند؛ در چنین جامعه‌ای فرد مجبور می‌شود مراقب همه چیز خودش، از رفتار و گفتار و پوشش و اعتقادات و غیره باشد.

در واقع جامعه دیکتاتور، جامعه‌ای است که در آن گفت و گو نیست؛ جامعه‌ای است که تحمل ندارد؛ جامعه‌ای که تنوع ندارد و تحمل متفاوت بودن را ندارد؛ جامعه‌ای است که یک سری اعتقادات، هنجرها، سنت‌ها و عادات رفتاری صلب و خشک دارد که سخت به آنها پاییند است و هر کس آنها را رعایت نکند، اول بی‌آبرویش می‌کند و بعد انواع مجازات‌ها را نسبت به او اعمال می‌کند.

بنابراین یکی از مظاہر روادار نبودن یک جامعه سنتی این است که آبرودار است. یکی از وظایف نخبگان و مصلحان اجتماعی این است که این فضای آبروداری را بشکنند. شخصیت‌هایی که سرمایه نمادین شده‌اند، در اینجا برای شکستن مرزهای سنت به کار می‌آیند. اگر آنها لباس متفاوت پوشند، دیگران نیز می‌فهمند که می‌توان لباس متفاوت پوشید. اگر جشن‌های متفاوت بگیرند، دیگران نیز می‌بینند که می‌توان به شکل متفاوت جشن گرفت. اگر آنها جسارت کنند و برخی از هنجرها و سنت‌های پوسیده و مربوط به دوران کودکی جامعه ما را رعایت نکنند و از آنها عبور کنند، مردمان عادی هم جرأت می‌کنند چنین کنند. حتی گاهی یک فرد عادی ممکن است برای تفاخر، شهرت، خودنمایی و تمایز بودن برخی سنت‌ها را بشکند، این امر گرچه به لحاظ اخلاقی ممکن است مذموم باشد، اما ممکن است به لحاظ اجتماعی مثبت و سازنده باشد. سرمایه‌های نمادین باید به عنوان یک وظیفه اجتماعی و به عنوان یک مأموریت اجتماعی، تلاش کنند جامعه را به سمت تفاوت و تمایز و تنوع ببرند و فضای آبروداری را بشکنند و جامعه را از چیزهای معیار و یکدست خواستن، رهایی بخشنند. در واقع روشنفکر کسی است که مرزهای سنت‌های پوسیده و زمینگیرکننده را می‌شکند و مردم را از چنگال زمینگیری تاریخی، رهایی می‌بخشد و راه را برای تحول در همه حوزه‌های زیست اجتماعی می‌گشاید.

خود من از وقتی که اهمیت مفهوم رواداری را در ک کردم و به آسیبی که آبروداری به جامعه ما می‌زند پی بردم، خیلی تلاش کردم که در محیط خودم این فضا را مقداری تغییر دهم. از مدل موی سرم گرفته تا تنوع رنگ‌های لباس و مهمانی گرفتنم و نظایر اینها. حتی وقتی پدرم فوت کرد، با خانواده صحبت کردم و برای پدرم مراسم شب هفت، مراسم شب چهلم و مراسم شب سال را برگزار نکردیم. برای سنگ مزار پدرم نیز از یک تکه سنگ معمولی که قبلاً بر روی کابینت آشپزخانه‌مان بوده، استفاده کردیم. این در حالی بود که پدر من یکی از اشخاص متمول شهر خودش بود. و بعد هم دیدیم هیچ مشکلی در این عالم به وجود نیامد. متأسفانه این داستان آبروداری را ما به قضیه مرگ و به آرامستان‌ها هم کشانده‌ایم. مرگ حقیقتی است که همه دارایی‌ها و تفاخرها و منیت‌ها و شخصیت‌ها و هویت‌ها و تمایزها در مقابل او به زانو در می‌آیند. حالا ما همان تفاخرهایی که در عروسی‌هایمان داریم را به ساحت گورستان‌هایمان هم کشانده‌ایم. زهی شقاوت.

پس شخصیت‌های توسعه‌خواه و انسان‌های روشنفکر کسانی هستند که هر جا هستند، در همان جا سعی کنند فضای آبروداری را بشکنند و محیط خود را به سوی رواداری سوق دهند. و البته مهمتر



از همه مادران هستند که باید از درون خانه و از دوران کودکی برای تغییر این فضا تلاش کنند. مادران باید تلاش کنند که در خانه بذر آبروداری را در روح و جسم فرزند خویش نکارند و بر عکس نهال رواداری را در وجود او ممکن کنند.

برای مثال هنگامی که قرار است خانواده به مهمانی بروند، مادران نباید مهمانی رفتن را به مسئله مهمی تبدیل کنند؛ راجع به نحوه پوشش بچه‌ها خیلی سختگیری و تحمیل نظر نکنند و مسئله درست نکنند و با کارهایی از این قبیل آرام بذر آبروداری را در کودک نکارند. مادران با رفتارشان کاری نکنند که کودک مدام بگوید که اگر با این لباس بروم دیگران چه می‌گویند، اگر این حرف را بزنم چه فکر می‌کنم، اگر این کار را بکنم، چه می‌شود، اگر فلان جا مرا ببینند چه داوری بی می‌کنند و نظایر اینها. در واقع به گمان من برای توسعه نسل آینده، یگانه کاری که مادران باید انجام دهند این است که اکنون کودکان خویش را تخریب نکنند. یعنی لازم نیست که مادران کار مثبت و ايجابي چندانی برای تربیت کودکان انجام بدهند، بلکه فقط کافی است آنها را تخریب نکنند.

کودکان توانمندی‌های زیادی دارند و این بزرگترها هستند که موجب تخریب این توانمندی‌ها می‌شوند. کودک هنگامی که به دنیا می‌آید یک آدم کامل است و همه توانمندی‌های لازم برای یک انسان کامل بودن، به طور بالقوه در درون وی قرار دارد؛ اما این بزرگترها هستند که این توانمندی‌ها را

به تدریج تخریب می‌کنند و یکی از بدترین تخریب‌هایی که مادران در حق کودکان خود روا می‌دارند، مسئله آبروداری است. مادران بسیار قدرتمندند و اگر متوجه باشند و بخواهند، توانایی تغییر پدران را هم دارند.

روان‌شناسی نشان می‌دهد که مادران در مناسبات خانوادگی و نظم دادن و جهتدهی به حرکت خانواده بسیار توانمندتر از پدران هستند. بنابراین به عقیده من نقطه آغازین تحول توسعه‌ای در جامعه‌ما، مادران هستند؛ چون بخش اعظم زیست دوران طلایی زندگی کودک (هزار روز اول) را مادران مدیریت می‌کنند. پس مادران باید از خانه شروع به تخریب فرهنگ آبروداری کنند و بعد از آن معلمان باید در مدرسه فرهنگ رواداری را رواج دهند. برای این امر نظام آموزشی کشور باید خیلی اصلاح شود؛ این نظام مشکلات زیادی دارد. هشتاد سال است که این نظام تغییر اساسی نکرده است. از سال ۱۳۱۳ که نظام آموزشی مدرن رسماً و به صورت فراگیر پایه‌گذاری شد، ما هنوز بر همان خط و به همان شیوه حرکت می‌کنیم. در حالی که در این مدت نظام‌های آموزشی دنیا بسیار تحول پیدا کرده است.

امروزه نظام آموزشی دبستان در دنیا کودک محور است نه معلم‌محور؛ بازی‌محور است نه مشق‌محور؛ EQ محور است نه IQ محور؛ رابطه‌محور است نه حافظه‌محور. یعنی مسئله این نظام این است که کودکان باید به مدرسه بیایند نه برای علم آموزی، بلکه برای اینکه چگونگی برقراری رابطه سازنده با دیگران و شیوه زیست انسانی اخلاقی و زیست اجتماعی مولد را یاد بگیرند. برای یادگیری علم و تخصص باید از دبیرستان به بعد برنامه‌ریزی شود. همه آنچه که کودکان برای توسعه‌آفرینی لازم دارند، ریشه‌اش در خانواده و دبستان است. کودک باید شاد بار آید و برای این امر نظام آموزشی باید بازی‌محور باشد تا بچه‌ها شاد بزرگ شوند. همچنین نظام آموزشی باید رابطه‌محور باشد تا بچه‌ها توانمندی‌های زیست اجتماعی را یاد بگیرند و گرنه در بزرگسالی، مثلًا شرارت بلد نیستند و اگر هم با دیگران شریک شوند، بعد از چند ماه شرارت را به هم می‌زنند؛ یا خطرپذیر نمی‌شوند و بنابراین توانایی کارآفرینی را پیدا نمی‌کنند؛ یا نمی‌توانند با هم گفت و گوی مؤثری داشته باشند. چنین می‌شود که ممکن است کودکی که امروز با این ناتوانی‌ها بزرگ می‌شود فردا رهبر حزب یا مدیر یک شرکت بزرگ بشود، اما هنوز نمی‌تواند با ارکان حزب یا اداره خود خوب ارتباط برقرار کند و زمینه‌های سرمایه اجتماعی و خودشکوفایی را در آنها فراهم آورد.

اگر بخواهیم در دو یا سه نسل بعدی جامعه‌ما در مسیر توسعه قرار بگیرد، هم باید نظام آموزشی محتوای آموزش‌ها را به سمت رواداری ببرد و مثلًا درس ریاضی و حتی درس علوم به گونه‌ای تدوین بشود که رواداری را بیاموزد و هم شکل و روش نظام آموزشی عوض شود. در خانواده نیز باید شروع به تخریب فرهنگ آبروداری شود. اگر به خیابان‌های ما نگاه کنید، بیشتر اتومبیل‌ها یا سفیدند یا تیره و رنگ‌های روشن و متفاوت کمتر دیده می‌شود؛ مثلًا در خیابان‌های ما خودروهایی با رنگ

قرمز جگری، رنگ سبز چمنی، رنگ آبی آسمانی یا رنگ صورتی شاد اصولاً دیده نمی‌شود و این هم نشانهٔ ناتوانی بزرگ است و هم خطری برای جامعه که درصد تصادفات را بالا می‌برد. این مشکل دقیقاً برمی‌گردد به مسألهٔ آبروداری.

مثلًاً خیلی ساده فرد به خود می‌گوید: «زشت است که من اتومبیل قرمز سوار شوم» و می‌رود و یک اتومبیل با رنگ نوک‌مدادی می‌خرد. نتیجه این می‌شود که احتمال تصادفات و کشته‌ها در شب در جامعهٔ ما چند برابر می‌شود. یا اینکه لباس‌ها بیشتر تیره است. آمار تصادفات نشان می‌دهد که تعداد کشته‌گان در شب دو برابر است و تعداد کشته‌هایی که لباس تیره داشتند، نسبت به کسانی که لباس روشن داشته‌اند دوباره برابر است. یعنی دو سوم افرادی که در شب کشته می‌شوند، لباسشان تیره است. چرا افراد جرأت نمی‌کنند لباس صورتی، آبی روش، سبز روشن یا زرد بپوشند؟ همهٔ اینها برمی‌گردد به این فرهنگ آبروداری، ترس از جمع و ترس از جامعه.

بنابراین یکی از مأموریت‌های مهم نخبگان جامعه، گروههای مرتع، معلم‌ها و مادران این است که فرهنگ آبروداری را با تغییر سبک زندگی خویش تضعیف کنند و این کار را از هر جا که می‌شود شروع کنند؛ از نوع پوشش و لباس، از اجرای آداب و رسوم، از نوع جشن گرفتن‌ها، از رنگ ماشین و از معماری خانهٔ خویش شروع کنند به ایجاد تغییر و آرام آرام با فرهنگ منحط آبروداری مبارزه کنند. آبروداری در کنار خویش نفاق، ریاکاری و دروغ هم می‌آورد. افراد به خاطر آبروی خویش دروغ می‌گویند، نفاق می‌ورزنند، ریاکاری می‌کنند. بنابراین در پی آبروداری تعداد زیادی از صفت‌های مذموم دیگر هم می‌آید و متأسفانه همهٔ اینها در جامعه‌ای است که در دین او پیام آشکار «ان اکر مکم عنده الله انتقیکم» به عنوان یک دستور زندگی صادر شده است. پیام آشکار این آیه این است که اگر می‌خواهیم آبرو داشته باشیم، باید نزد خدا داشته باشیم و بقیهٔ آبروها همگی بازی است و باید از آنها عبور کنیم. به امید روزی که جامعهٔ ما از فرهنگ «آبروداری» عبور کرده باشد و وارد دنیای «رواداری» شود.